



۲۰۱۹/۱۰/۲۰

م. اسحاق نگارگر

دردِ دلی با پروردگار (ج)

در آن بارگه حرف را بار نیست
«دو صد گفته چون نیم کردار نیست»



شنیدم که زاهدی از فراز منبر میگفت: «خدا هنگامی از بنده خود شاد می شود و برایش بزرگترین پاداش میدهد که بنده سبحان الله بگوید.» خیالی گستاخ بر دیوار ذهنم نقش بست؛ رو به سوی آسمان کردم و گفتم:

بارالها نعوذ بالله و صد بار دیگر نعوذ بالله آیا آنقدر درمانده ای که نیروی شنوایی ات را کاسه گدایی سبحان الله گفتن مردی بسازی که از همسایه نیازمند خود خبر ندارد ولی با غرور و تخبتر می پندارد که اگر یکبار سبحان الله بگوید بخشایش توبه استقبالش می آید و دیگر گناهی نیست که او اندیشه حساب و کتابش را داشته باشد زیرا که تو نیز مانند ستمگران جهان به حرف مفت نیاز داری و در دربار تو نیز وسیله تقرب همین است که دیوارهای عظمت و هیبت را با رنگ های روغنی ستایش و تملق بیالایند.

ستمگران این جهان راهی در دل ها ندارند و تنها ظاهر را نظاره می کنند و از همین روغن مالی های خوشایند شادمان می شوند.

ما روزی آن ایمان توأم با احسان را از یاد بردیم که پنداشتیم تو نیز آنجا بر عرش تکیه زده ای و کر و بیان وقتی در برابرت می ایستند سرا پای شان را لرزه می گیرد و کسی را با تو مجال درد دل گفتن نیست.

حکایتی را به یاد آوردم که می گوید:

دو برادر بودند که یکی در خدمت مادر بیمار و نیازمند خویش شتافت و دیگر رفت که گوشه مسجد بگیرد و ذکر ترا کند و هی برای تو سبحان الله بخواند و بالطبع همانند زاهدی که من سخنانش را شنیدم که مغرورانه می پنداشت با هر بار سبحان الله قبالة یک بهشت تازه را به نامش می نویسی اما شبی در خواب مقام برادر خود را برتر از خود یافت و با تعجب گفت:

«الهی من شب و روز در خدمت تو بوده ام ولی اکنون مقام برادرم که در خدمت مادر بود برتر از من است. الهامی در قلبش تافت که برایش گفت:

«خدا (ج) از خدمت چون تویی بی نیاز است ولی مادرت نیازمند خدمت بود.» این الهام در قلب سعیدی نیز تجلی کرده بود که می گفت:

عبادت به جز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلخ نیست

بار الها! آنکه روز جمعه میرود و مسلمانان را در مسجد از خلعت هستی محروم میکند ولی روزی صد بار الله اکبر و سبحان الله میگوید اگر نعوذ بالله الله اکبر و سبحان الله گفتن او نیز ترا به هیجان بیارد دیگر تو آن ذات بی نیاز نیستی و اگر شاعر راست گفته است که:

خدا زان خرقة بیزار است بیزار که صد بُت باشدش در آستینی

آن اسلام ساده و بسیط و بی تشریفات را که در آن ایثار بود؛ احسان بود؛ انفاق بود و پُرسش بیمار در آن عبادت بود و سلامش سلام بی مدعا بود. در آن اخلاص بود و صمیمیت بود و کافر را به نیروی اخلاق بسوی اسلام دعوت میکرد. من از این همه خشونت بیزارم و از سبحان الله گفتن و الله اکبر گفتن اینان دلم می لرزد برای ما آن اسلام "ابوذر" و "بلال" را باز گردان که روایت است باری "ابوذر" به مادر سیاه پوست بلال سخنی اهانت آمیز گفته بود و بلال برایش گفت که می رود و به رسول مقبول شکایت می کند.

"ابوذر" که ملنفت قبیح عمل خود می شود نزد "بلال" به خاک می افتد و می گوید پای خود را بر سر من بگذار که بادِ غرور در آن خانه کرده است.

"بلال" می گوید من پای خود بر سری نمی گذارم که یک بار در عُمر خود برای خدا(ج) سجده کرده باشد. هر دو روی یکدیگر را می بوسند و نزد پیامبر اکرم (ص) می روند و "ابوذر" خود به خطای خود اعتراف می کند و از پیامبر(ص) میخواهد از خدا برایش طلب آمرزش کند.

آری ما نیازمند همان اسلام استیم که ذکر خدا دل های ما را روشن می کرد. ولی حالا حقیقت این است که یا ما آن نیستیم که سلف صالح بودند و یا این آن اسلام نیست که آنان داشتند.

من این روز ها از خود هم بیزار گردیده ام. بار الها ما را از شر غرور و از شر اژدهای هفت سر که حضرت سنائی از آن سخن می گفت در پناه خود نگاهدار که کار ما با این اسلام که به خورد ما میدهند سخت زار است.

نگارگر روز جمعه ۱۸ اکتوبر ۲۰۱۹ برمنگهم

**** * * * * ****

تذکر:

هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که نیشته ها و مطالب دیگری از این نویسنده معزز را مطالعه کنند، می توانند با اجرای "کلیک" بر عکس نویسنده در صفحه مقالات، به فهرست "ارشیف" شان رهنمائی شوند!

درد دلی با پروردگار

i_negargar_dard_e_deleie_ba_parwardegaar.pdf